

نقد کتاب

پایان توسعه؛ پساتوسعه‌گرایی و بن‌بست‌های پارادایم توسعه

قدرت احمدیان*

چکیده

توسعه، به‌عنوان یک مفهوم خاص برای اهل علم در جامعه‌شناسی و برای سیاست‌مداران و حتی مردم عادی، دارای چنان اعتبار و اهمیتی است که مخالفت با آن به شجاعت بالایی نیاز دارد. علی‌رغم این اهمیت و اعتبار، پارادایم توسعه در جامعه‌شناسی با انتقادات و چالش‌های جدی مواجه است؛ تاجایی که امروزه صحبت از بن‌بست در جامعه‌شناسی توسعه می‌شود. این مقاله ضمن طرح بن‌بست‌های متدولوژیک پارادایم توسعه بر آن است که پساتوسعه‌گرایی (Post-developmentism) با طرح یک چشم‌انداز جدید راه را برای خروج از بن‌بست در توسعه می‌گشاید. نکته کلیدی این مقاله در بحث از پساتوسعه‌گرایی انتقال رسالت توسعه از دولت‌ها و نخبگان به جامعه و مردم است. گفتنی است که مقاله حاضر برگرفته از نقد و بررسی کتاب *پایان توسعه: مدرنیته، پست مدرنیته، و توسعه* می‌باشد که توسط ترور پارفیت (Trevor Parfitt)، استاد دیپارتمان علوم سیاسی و روابط بین‌الملل دانشگاه ناتینگهام انگلستان، به‌نگارش در آمده است.

کلیدواژه‌ها: جامعه‌شناسی توسعه، ضعف‌های متدولوژیک پارادایم توسعه، بن‌بست در توسعه، توسعه مردم‌محور، پساتوسعه‌گرایی.

۱. مقدمه

مفهوم «پیشرفت» یا «توسعه» محصول کوره داغ منازعه قرن هفدهمی «دوست‌داران عهد باستان» و «علاقه‌مندان دوره مدرن» است. این منازعه اساساً درباره مقایسه شایستگی‌ها و

* استادیار علوم سیاسی، دانشگاه رازی کرمانشاه، ghudrat@yahoo.com

تاریخ دریافت: ۱۳۹۶/۰۴/۱۲، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۶/۰۶/۰۲

برتری‌های تمدن یونان باستان از یک طرف و قابلیت‌های جدید تمدن اروپای مدرن بود که از محصولات آن می‌توان به نظریه فونتن درباب «پیشرفت نامعین معرفت» اشاره کرد. فزونی یافتن معرفت در میانه این منازعه حکایت از فرایند روبه‌رشد پیشرفت بشر دارد. در طی قرن هجدهم، تصور پیشرفت و مفهوم تکامل طبیعی از حوزه معرفت به کل شرایط اجتماعی و مادی انسان گسترش یافت. این مسئله یعنی پیشرفت انباشتی معرفت و پیشرفت مادی و اجتماعی اساس تحلیل‌های قرن نوزدهم و بیستم در خصوص زیست انسانی و فرایند تغییرات اجتماعی را شکل داد. باور به پیشرفت و توسعه از چند جریان فکری نشئت می‌گرفت:

- باورهای برآمده از عصر روشن‌گری از جمله ارتباط ضروری میان پیشرفت در حوزه دانش و بهبود زیست اجتماعی و مادی؛

- نظریه فلسفی پیشرفت به‌ویژه از نوع هگلی و مارکسیستی آن؛

- گسترش نظریه تکامل اندامی به حوزه ذهن و جامعه.

باور به تعیین‌کننده‌بودن قدرت عقل و جای‌گزینی آن با قدرت خداوند یگانه اصل و محور مهمی بود که می‌توانست موجبات حرکت و پرسش انسان از سکوی صفر را فراهم سازد؛ بنابراین، توسعه‌یافتگی در دوره مدرن در معنای رویارویی با سرنوشتی نامعین و نامأنوس تلقی می‌شد که مستلزم پرداختی انتزاعی از یک طرف و درونی‌سازی عقل از طرف دیگر است. چنین تلاشی دارای پنج محور اصلی است:

- اعتلای سرمایه‌داری و تعیین‌کننده‌بودن تکنولوژی همراه با خودبنیادی سوژه‌ای که مایل است مالک و سور طبیعت باشد؛

- اعتلای علم جدید که بر یک دانش تجربه‌گرای جدید استوار است؛

- اعتلای بوروکراسی و عقلانیت بوروکراتیک که ماکس وبر آن را قفس آهنین نامید؛

- اعتلای تاریخی‌گری و حرکت در متن تاریخ مدرن که بازتاب‌دهنده فهم فلسفی پیشرفت است.

به‌هرحال، مفهوم توسعه به‌عنوان یکی از مفاهیم کلیدی جامعه‌شناسی از ابعاد مختلف و توسط نظریه‌پردازان متفاوت مورد توجه قرار گرفته است.

ذیل عنوان مدرنیزاسیون ره‌یافت‌های چپ و راست دارای ویژگی‌های مشترکی در تعریف توسعه هستند. این ویژگی‌هایی را که عمدتاً طی دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ با انتقادات

جدی مواجه بوده‌اند می‌توان شامل تکامل‌گرایی، مرحله‌گرایی، خطی‌بودن، غایت‌مندی یا فرجام‌انگاری، کارکردگرایی، ساختارگرایی، و عدم توجه به شرایط کارگزار توسعه و ... دانست. در نظر نگارنده، تمام رهیافت‌های جامعه‌شناسی توسعه اعم از مارکسیستی، لیبرالیستی، و حتی راه رشد ناسیونالیستی از خصیصه‌های فوق بهره‌مند هستند.

طی دهه ۱۹۸۰ و پس‌از آن رویکردهای مدرن توسعه با بن‌بست‌هایی مواجه شدند؛ تاجایی که بعضی از نظریه‌پردازان صحبت از پایان توسعه می‌کردند. بن‌بست و پایان توسعه با طرح چشم‌انداز نظری دیگری هم‌چون پسا‌ساختارگرایی یا پست‌مدرنیسم و پراگماتیسم همراه بود. پساتوسعه‌گرایی نظریه‌های انتقادی توسعه و نظریه‌های دیگر از جمله نظریه محدودیت بر رشد نیز ضمن پرداختن به بن‌بست‌های نظریه‌های مدرن جامعه‌شناسی توسعه سعی در گشودن راه‌های جدیدتری پیش‌روی انسان دارند (Parfitt 2002).

مقاله حاضر، با وام‌گیری از مطالعات پیشین، واکنشی است به کتاب *پایان توسعه: مدرنیته، پست‌مدرنیته، و توسعه*، نوشته ترور پرفیت، و سعی دارد ضمن نقد پارادایم توسعه رویکرد پساتوسعه‌گرایی را مورد بررسی قرار دهد. سؤال اصلی این مقاله آن است که «مکاتب توسعه اعم از چپ یا راست از لحاظ متدولوژی با چه محدودیت‌ها و بن‌بست‌هایی مواجه‌اند؟» در پاسخ به این سؤال فرض مهم مقاله آن است که «پارادایم مدرن جامعه‌شناسی توسعه از لحاظ متدولوژیک به واسطه فرجام‌انگاری خوش‌بینانه با بن‌بست‌هایی مواجه است و نظریه پساتوسعه‌گرایی می‌تواند با گشودن زمینه‌هایی عبور از این بن‌بست‌ها را فراهم سازد». به موجب این سؤال و فرضیه فوق مقاله در دو بخش ارائه می‌شود: در بخش اول، مکاتب جامعه‌شناسی توسعه و بن‌بست‌های آن مورد بررسی قرار می‌گیرد و در بخش دوم، ضمن راه‌جویی شرایط عبور از بن‌بست‌ها رویکرد پساتوسعه‌گرایی را در این زمینه مورد بررسی قرار می‌دهیم.

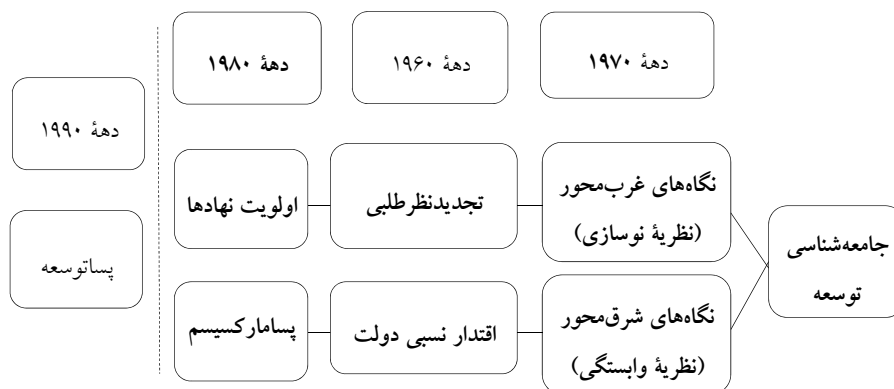
۲. بن‌بست‌ها در مکتب جامعه‌شناسی توسعه

در جامعه‌شناسی توسعه، به‌ویژه در نظریه مدرنیزاسیون، جامعه هرگز کاملاً ایستا و بدون تغییر نیست؛ هرچند بعضی دگرگونی‌های عظیم روی داد که ریشه در تحولات قرن شانزدهم تا نوزدهم در اروپای غربی داشت. این دگرگونی‌ها زمینه را برای ظهور سرمایه‌داری جهانی و دگرگونی سیاسی جهان فراهم ساخت. درخصوص ماهیت این دگرگونی‌ها چگونگی تحقق و پی‌آمدهای آن اختلاف‌نظرهای جدی شکل گرفت. فهم این مسئله دانشی را به‌نام

«جامعه‌شناسی توسعه» پایه‌گذاری کرد که دربرگیرنده جریانات نظریات مختلف اعم از چپ، لیبرالیستی، و ناسیونالیستی بود (روکس برو ۱۳۷۰: ۱۲). رشته جامعه‌شناسی توسعه امروزه در کشورها و جوامع صنعتی درحد وسیعی شناخته‌شده و مورد استفاده است.

جامعه‌شناسی توسعه توسعه را درپرتو توجه به مؤلفه‌های اجتماعی مورد ارزیابی قرار می‌دهد؛ از این روی، توسعه به معنی عبور جامعه از ساختارهای سنتی به سمت اشکال جدید زندگی است و جامعه‌شناسی توسعه درصدد بررسی این تغییرات و الگوهای حاکم بر آن است. باور آن است که صنعتی شدن در قالب‌ها و مراحل مختلف از جمله تولید، مصرف، صادرات، و نیز در سطوح مختلف اجتماعی از جمله نهادها، ساختارهای سیاسی، قالب‌های رفتاری، سبک زندگی، و حتی شخصیت و روان افراد اثرگذار بوده و بازتولید می‌شود. مفروض جامعه‌شناسی توسعه آن است که درک جوامع جدید مستلزم شناخت طبیعت نهادها و عوامل صنعتی است. با توسعه صنعتی روابط اجتماعی و تعاملات ناظر بر جامعه نیز متحول می‌شوند. در هر صورت، جامعه‌شناسی توسعه، ضمن بررسی فرایندها و تعاملات اجتماعی، چگونگی شکل‌گیری تحول و ارتقای آن‌ها را درپرتو رشد صنعتی مورد مطالعه قرار می‌دهد. بدیهی است یکی از پی‌آمدهای مهم صنعتی شدن رشد تعارضات و تناقضاتی است که مطالعه و تحقیق پیرامون آن از وظایف جامعه‌شناسی توسعه است (شیخی ۱۳۸۵: ۱۲-۲۱).

تا جنگ جهانی دوم، جامعه‌شناسی توسعه عمدتاً به مسائل جوامع صنعتی توجه داشت و کم‌تر به مشکلات کشورهای جهان سوم می‌پرداخت. با ورود به دهه ۱۹۵۰ شاهد تمرکز جامعه‌شناسی توسعه به مسئله جهان سوم هستیم. در این قلمرو، توسعه‌نیافتگی دو جنبه داخلی و بین‌المللی دارد؛ جنبه بین‌المللی یا خارجی توسعه‌نیافتگی بر جنبه‌های تاریخی شکل‌گیری وضع حال تأکید دارد و توسعه‌نیافتگی جهان سوم را محصول توسعه‌نیافتگی جهان صنعتی یا غرب می‌داند. جنبه داخلی توسعه‌نیافتگی، ضمن اولویت‌دادن به موانع درونی توسعه، تکامل اجتماعی - اقتصادی را محصول ایجاد تغییرات بنیادین داخلی می‌داند. تبیین تمایزات دو جنبه فوق و درعین حال تشریح نسبت میان آن‌ها برای ارزیابی دورنمای توسعه‌نیافتگی اهمیت ویژه دارد (باران و دیگران ۱۳۵۴: ۹۴). بررسی تمایزات و هم‌بستگی‌های دو بعد داخلی و بین‌المللی توسعه‌نیافتگی موضوع برنامه‌های پژوهشی مختلف است که از درون آن‌ها نظریه‌های مختلف جامعه‌شناسی توسعه بیرون آمد. در یک برنامه پژوهشی مهم و گسترده، جامعه‌شناسی توسعه مبتنی بر نوسازی را از دو جنبه مهم مقوله توسعه‌نیافتگی مورد مطالعه قرار دادند. شکل زیر دو جنبه مهم فوق را به درستی نشان می‌دهد.



همان‌طور که شکل فوق نشان می‌دهد جامعه‌شناسی توسعه مبتنی بر نوسازی یا دو نگاه غرب‌محور و شرق‌محور از دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ مطرح بوده است و در این فرایند تا به امروز تجدیدنظرهای جدی هم در این قلمرو روی داده است. این تجدیدنظرها در راستای انطباق نظریه نوسازی با شرایط و تحولات روی داده است. با این حال، جامعه‌شناسی توسعه اعم از رویکرد مدرنیزاسیون یا نظریه وابستگی همواره ساختار نظم علمی خود را حفظ کرده و بر اصول کلی خود اصرار دارد. در ادامه بحث با تحلیل و ارزیابی دو رویکرد غرب‌گرا و شرق‌محور (چپ) در مواجهه با توسعه و نوسازی جوامع سعی می‌شود عنصر فرجام‌انگاری را در هر دو نگاه ارزیابی کنیم.

۱.۲ نوسازی و دیدگاه‌های غرب‌محور

مکتب نوسازی محصول تاریخی سه رویکرد مهم دوران پس از جنگ جهانی دوم است. رویداد اول ظهور ایالات متحده به عنوان یک قدرت بزرگ است. در حالی که جنگ جهانی دوم سایر قدرت‌های مهم و بزرگ سیستم بین‌الملل را اعم از بریتانیا، فرانسه، و آلمان از مدار پیشرفت و اعتبار جهانی خارج کرد، ایالات متحده به عنوان یک قدرت بزرگ از خاکستر جنگ جهانی سربرآورد و رسالت بازسازی اروپای جنگ‌زده و نوسازی جهان سوم آسیب‌پذیر را پس از جنگ برعهده گرفت. رویداد دوم گسترش جهان کمونیسم بود. اتحاد شوروی با تکیه بر شعارها و آرمان‌های سوسیالیستی در اروپای شرقی، قاره آسیا، و بخش‌هایی از آفریقا و امریکای لاتین و آسیای شرقی صاحب نفوذ و اعتبار شد. رویداد سوم تجزیه امپراتوری‌های اروپایی در آسیا، آفریقا، و امریکای لاتین بود که زمینه‌ساز ظهور شمار بسیار زیادی از دولت - ملت‌های جدید توسعه‌نیافته و جهان سومی شد (سو ۱۳۸۰: ۲۷).

نظریه‌پردازان نوسازی، طبق یک سنت جامعه‌شناختی، جوامع سنتی را در برابر جوامع مدرن قرار داده‌اند. مفروض این تقسیم‌بندی آن است که تمام جوامع در مرحله سنتی شبیه هم هستند. جهان مدرن غرب نیز روزگاری همانند جهان سوم بوده است. در غرب، دگرگونی‌هایی روی داد و آن‌ها را از مرحله سنتی به مرحله مدرن عبور داد. جهان سوم نیز اگر این دگرگونی‌ها را تجربه کند پای در همان فرایندی می‌نهد که پیش از او غرب تجربه کرد. اشاعه نظامات سیاسی، اقتصادی، و اجتماعی فرهنگی غربی در جهان سوم همان نتایجی را به بار می‌آورد که در غرب پدید آمد. در هر حال، عامل توسعه‌یافتگی (غرب) و توسعه‌نیافتگی (جهان سوم) را باید در درون این جوامع جست‌وجو کرد (ازکیا ۱۳۸۱: ۳۸). نظریه نوسازی توسعه را جای‌گزین ارزش‌های ابتدایی و سنتی با ارزش‌های نوین می‌داند (وستر ۱۳۸۰: ۴۷). پارسونز، ردنیلید، اسملسر، روستو، و ... از جمله نظریه‌پردازان این حوزه هستند. نظریه نوسازی، ضمن تأکید بر الگوی توسعه درون‌زا، منابع داخلی و شرایط اجتماعی، فرهنگی، و سیاسی ویژه‌ای را سرچشمه توسعه می‌داند؛ به عبارتی، در این نظریه الگوی توسعه مبتنی بر کاربست اصولی آزمایش شده است که قرار است بسترهای اجتماعی - فرهنگی، اقتصادی، و سیاسی را برای ایجاد تحول و تکامل تدارک ببیند (همان: ۲۳). به‌طور خلاصه این مکتب بر محورهای زیر توافق دارد:

۱. نوسازی فرایندی مرحله‌به‌مرحله است. جوامع نوسازی را از یک مرحله ابتدایی ساده شروع می‌کنند و حرکت خود را با حصول به یک مرحله پیچیده، مدرن، و دارای ساختارهای متمایز و افتراق یافته به پایان می‌برند؛
۲. نوسازی فرایندی تجانس‌آفرین است و گرایش به هم‌گرایی را در میان جوامع افزایش می‌دهد. چنان‌که لوی می‌گوید: «هرچه زمان پیش می‌رود آن‌ها و ما به‌طور روزافزونی شبیه هم می‌شویم. الگوی نوسازی به‌گونه‌ای است که هرچه جوامع نوگراتر شوند بیش‌تر شبیه هم می‌شوند؛
۳. نوسازی فرایند اروپایی شدن است. باور آن است که چون کشورهای اروپای غربی و ایالات متحده پیشرفته‌ترند سایر کشورها باید از آن‌ها تقلید کنند؛
۴. نوسازی فرایندی غیرقابل بازگشت است. همین‌که کشورهای جهان سوم در تماس با غرب قرار گیرند دیگر نمی‌توانند از حرکت به سمت نوسازی اجتناب ورزند؛
۵. نوسازی فرایندی روبه‌جلو و روبه‌پیشرفت است. مراحل اولیه نوسازی به نسبت مراحل بعدی کم‌تر پیشرفته‌تر است و مراحل آخر جامعه کاملاً پیشرفته می‌شود؛

۶. نوسازی فرایندی طولانی، تدریجی، و تکاملی است نه یک تحول انقلابی (ی بو ۱۳۸۰: ۴۸-۴۹).

۲.۲ مکتب وابستگی و دیدگاه چپ در فهم توسعه

باور کلیدی مکتب وابستگی آن است که نمی‌توان جدا از درک توسعه در جوامع پیشرفته، توسعه‌نیافتگی در جوامع جهان سوم را تبیین کرد (روکس برو ۱۳۹۰: ۷۲). نظریه‌پردازان وابستگی با حمله به نظریات نوسازی معتقدند که جوامع توسعه‌نیافته بخشی از یک نظام اجتماعی کلی جهانی هستند. این گروه اعتقادی به توسعه مرحله‌گرایانه نداشته و برآنند که جهان سوم در مرحله‌ای که جوامع توسعه‌یافته امروزی سال‌ها پیش از آن عبور کرده‌اند قرار ندارند. جهان سوم در روزگار ما در خلاء توسعه‌یافتگی به‌سر نمی‌برد؛ از این‌روی، توسعه‌نیافتگی محصول ساخت ویژگی‌های اقتصادی، سیاسی، اجتماعی، یا فرهنگی یک جامعه نیست بلکه تاحد زیادی محصول شرایط تاریخی و مناسبات استقرار یافته و مداوم اقتصادی کشورهای توسعه‌نیافته و توسعه‌یافته است. مسائل عمده کشورهای جهان سوم و جهان توسعه‌نیافته عمدتاً بیرونی است تا درونی. گوندر فرانک و پل باران از جمله نظریه‌پردازان برجسته این حوزه‌اند (از کیا ۱۳۸۱: ۵۵).

نظریه وابستگی برخلاف نظریه نوسازی الگوی توسعه را برون‌زا می‌داند؛ به عبارتی دیگر، در این الگو به اوضاع درونی جوامع توجه چندانی نمی‌شود (همان: ۲۳). فرانک توسعه و توسعه‌نیافتگی را دو روی یک سکه می‌داند و معتقد است که بخش توسعه‌یافته و توسعه‌نیافته در یک فرایند پایدار یک‌دیگر را تکمیل می‌کنند (همان: ۱۴۹).

دوس سانتوس در تعریف وابستگی می‌گوید:

وابستگی وضعیت مشروطی است که در آن اقتصاد گروهی از کشورها به‌واسطه توسعه و گسترش اقتصاد گروهی دیگر مشروط می‌شود. یک رابطه متقابل بین دو یا چند اقتصاد یا بین چنین اقتصادهایی و نظام تجارت جهانی به یک رابطه وابستگی مبدل می‌شود؛ درحالی که بعضی از کشورها می‌توانند به‌صورت انعکاسی از گسترش کشورهای مسلط توسعه پیدا کنند که ممکن است بر توسعه فوری آن‌ها اثرات منفی یا مثبت داشته باشد. در هر صورت، وضعیت اصلی وابستگی موجب می‌شود که این کشورها عقب‌مانده و استثمارشده باقی بمانند (سانتوس و دیگران ۱۳۵۸: ۶۲).

باور فوق را بسیاری در پرتو نظریه مفصل‌بندی وجوه تولید ارزیابی کرده‌اند. این گروه، تحت تأثیر آرای لاکلا و موفه، معتقدند که جهان توسعه‌یافته و جهان توسعه‌نیافته یا همان

مرکز و پیرامون یک‌دیگر را مفصل‌بندی می‌کنند. این‌گونه است که تداوم وضعیت توسعه‌یافتگی و توسعه‌نیافتگی را بایستی به دو روی یک سکه تشبیه کرد که یکی بدون دیگری اساساً وجود ندارد (Kiely 1995: 63). باورهای فوق تحت تأثیر آرای مارکسیستی است که گاهی از طرف لنین و هابس در قالب نظریهٔ امپریالیسم بیان می‌شود (نظریه‌های امپریالیسم ساعی). امپریالیسم و استعمار از طریق افزایش ظرفیت توان تولیدی بیش‌از توان تقاضای بازار داخلی، عدم امکان فروش سودآور کالاهای تولیدی در بازارهای داخلی، و کوشش برای یافتن بازارهای جدید برای سرمایه‌گذاری ناشی می‌شود. این فرایند سبب اختلاف فزاینده میان ثروت جهان توسعه‌یافته و توسعه‌نیافته و تشدید فقر در جهان سوم می‌شود (گیدنز ۱۳۷۶: ۵۸۱). پل باران توسعه‌نیافتگی را به عملکرد نظام سرمایه‌داری در بخش‌های کم‌تر توسعه‌یافته جهان نسبت می‌دهد. فرانک نیز، تحت تأثیر باران، معتقد است که نفوذ سرمایه‌داری در مناطق دورافتاده به‌جای توسعه موجب توسعه‌نیافتگی این مناطق می‌شود (چیلکوت ۱۳۷۵: ۱۰۷). نظریه‌پردازان دیگری همانند والرشتاین و سمیر امین نیز همین مباحث را در درون نظام جهانی سرمایه‌داری دنبال کرده‌اند. آن‌ها با تمرکز بر مؤلفه‌های اقتصادی وجود مناطق توسعه‌یافته، توسعه‌نیافته، و نیمه‌توسعه‌یافته را در درون یک نظام جهانی به نام سرمایه‌داری مورد مطالعه قرار داده‌اند (Kiely 1995: 46). والرشتاین با اجتناب از تمایز بین توسعه‌یافتگی و توسعه‌نیافتگی معتقد است که هر دو این بخش‌های اجزایی از یک نظام جهانی هستند. از نظر وی، بایستی توسعهٔ ناهم‌گون سرمایه‌داری را در ابعاد مختلف سیاسی، اقتصادی، و اجتماعی شناخت و تکامل تاریخی هر کشور یا منطقه را باید در یک قالب زمانی جهان‌گستر مطالعه کرد.

هر دو طیف از نظریات توسعه، یعنی مدرنیزاسیون و وابستگی، با تحقق آن‌چه که دموکراسی صنعتی نامیده می‌شود علی‌الاصول مخالف نیستند. نظریهٔ نوسازی که غایت خود را تحقق بورژوازی در قلمرو اقتصاد و دموکراسی در عرصهٔ سیاست می‌داند و حصول به این وضعیت را به‌نوعی تحقق جامعهٔ آرمانی مطلوب خود قلمداد می‌کند. در برابر، نظریهٔ وابستگی تحت تأثیر اندیشهٔ مارکسیستی بر آن است که اگرچه دموکراسی و صنعتی‌شدن ضرورتاً منفی نیستند، دست‌یابی به آن به‌ویژه در عصر حاضر برای کشورهای جهان سوم شدنی نیست. در عوض، تحقق دموکراسی صنعتی مناسبات بسیار متعارض و متناقضی شکل می‌گیرد که تبعیض، بی‌عدالتی، و سلطه از خصایص بدیهی آن است؛ از این‌روی، نظریهٔ وابستگی که بر ارزش‌مندبودن یا نبودن اهداف دموکراسی صنعتی بر عدم امکان آن به‌ویژه برای جهان سوم توجه و تأکید دارد.

در حال، برای جامعه‌شناسی توسعه اعم از مکتب نوسازی و مکتب وابستگی می‌توان ایراداتی را طرح کرد که به‌طور مشترک متوجه آن‌هاست. اولین نکته یا نقد بر جامعه‌شناسی توسعه کلاسیک تکامل‌گرایی و توسعه خطی است. تحت تأثیر نگاه خطی و تکامل‌گرایانه رویکرد مدرنیزاسیون از وجود راه‌های دیگر توسعه غفلت کرده و مکتب وابستگی هم تنها در نقد ضعف‌های رویکرد نوسازی و عدم امکان اهداف آن در جهان سوم به‌واسطه ساختار نابرابر نظام بین‌المللی محدود باقی می‌ماند؛ به عبارتی دیگر، نظریه وابستگی نه بر محتوای نظریه مدرنیزاسیون بلکه بر عدم امکان تحقق آن در جهان سوم متمرکز است. حتی بخشی از نظریه‌های مارکسیستی یعنی مارکسیسم ارتدکس معتقدند که جوامع جهان سومی بایستی برای رسیدن به مرحله سوسیالیسم از استثمار و نظام سرمایه‌داری استقبال کنند. بیل وارن نظریه‌پرداز مارکسیسم ارتدکس معتقد است که بنا به تجربه آسیای شرقی نظام سرمایه‌داری می‌تواند با تخریب ساختارهای سنتی راه را برای شکل‌گیری بورژوازی فراهم ساخته و این‌گونه است که امید به تحقق سوسیالیسم زنده باقی می‌ماند (Kiely 1995: 88).

بدیهی است که جامعه‌شناسی توسعه به‌واسطه اتکا بر متدلوژی پوزیتیویسم و پذیرش نوعی عام‌گرایی روش‌شناس نام‌ها هرگونه امکانات دیگر را برای حصول به توسعه نادیده می‌گیرد. کوی را یکی است و آن هم همان است که غرب تجربه کرده است. از این جهت، ایمن مکتب به ایده «یک اندازه برای همه» (one size for all) معتقد است. از این رو، جهان سوم نیز باید همان لباسی را بر تن کند که غرب بر تن کرده است. این عام‌گرایی متدلوژیک باعث غفلت از زمینه‌های اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی، و سیاسی کارگزار توسعه یعنی کشورهای جهان سوم می‌شود.

نقد دوم بر مکتب جامعه‌شناسی کلاسیک توسعه به‌طور خاص نظریه‌های نوسازی و وابستگی آن است که هر دو نظریه با دو رویکرد متفاوت دست‌خوش نوعی خوش‌بینی هستند. نوسازی بر مبنای تجربه غرب بر آن است که کشورهای جهان سوم هم با اتخاذ همان سازوکارهایی که در غرب پیاده شد می‌توانند به همان سرنوشت دست یابند. این نظریه با اتخاذ نوعی نگاه کورنوکوپیانستی (cornucopianism) باور دارند که اتکای جهان سوم بر علم و عقل می‌تواند پرده تاریک توسعه‌نیافتگی را کنار بزند و پنجره پیشرفت را به روی آن‌ها بگشاید (Homer-Dixon 2012: 272). در برابر، نظریه وابستگی هم با نفی کامل رویکرد مدرنیزاسیون نسبت به فروپاشی نظم سرمایه‌داری بسیار خوش‌بین بوده و بر آن است که این رویکرد قطعاً با بن‌بست مواجه می‌شود. خوش‌بینی رویکردهای مارکسیستی نسبت به زوال نظام جهانی سرمایه‌داری حداقل دو قرن است که دامن‌گیر این نظریه‌هاست.

این خوش‌بینی از قابلیت‌های نظام سرمایه‌داری برای بازآفرینی و بازاندیشی غافل است. نظام سرمایه‌داری اگرچه با بحران مواجه شده است لیکن توانسته است کم‌وبیش پایداری و تداوم خود را حفظ کند. از این جهت، رویای خوش‌بینی مارکسیست‌ها درخصوص فروپاشی سرمایه‌داری و جای‌گزینی آن با نوعی نظم سوسیالیستی برای بسیاری از صاحب‌نظران لیبرال مدافع سرمایه‌داری شبیه به یک شوخی است.

ایراد سوم مکاتب مدرن توسعه آن است که همگی این نظریه‌پردازان دست‌خوش نوعی «فیتیشم روشی» می‌شوند. این نظریه‌پردازان به واسطه اتکا بر پوزیتیویسم از تفاوت‌های فرهنگی، اجتماعی، سیاسی، و اقتصادی جوامع جهان سوم نسبت به یک‌دیگر و نسبت به جوامع غربی غافل هستند. به عبارتی، آن‌ها جوامع بشری را ابزارها یا اشیایی هم‌ریخت و هم‌منطق تلقی می‌کنند که با دست‌کاری و مداخله می‌توان آن‌ها را به شکل دیگری مونتاژ کرد. این نگاه نوعی توهم شناختی است که موجب غفلت از تفاوت‌ها و تمایزات جوامع و نیز نادیده‌گرفتن وجوه انسانی توسعه می‌شود (احمدیان ۱۳۹۳: ۱۰۵). رویکردهای مدرنیزاسیون و وابستگی هر دو با اولویت‌دادن به مؤلفه‌های اقتصادی و صنعتی از درک وجوه ارزشی، هنجاری، فرهنگی، و انسانی توسعه عاجزند. مدرنیزاسیون تحقق صنعتی شدن و وابستگی عدم تحقق آن را در جهان سوم به‌طور کلی مورد مطالعه قرار می‌دهند. آن‌ها فراموش کرده‌اند که جهان سوم مجموعه‌ای یک‌پارچه نیست و از تفاوت‌های فرهنگی بسیاری برخوردارند. به علاوه، جهان سوم در وضعیتی که غرب در قرن ۱۶ تا ۱۹ به سر برد قرار ندارد. توسعه‌یافتگی هم فقط عادل رشد صنعتی نیست. براین اساس است بعضی از کشورهای جهان سوم با به‌کارگیری اصولی هم‌چون تعدیل اقتصادی ممکن است به توسعه صنعتی دست یابند، اما بعضی دیگر خیر. حتی همین کشورهای تازه‌صنعتی شده از لوازم و خصایص توسعه غرب از جمله توسعه سیاسی و اجتماعی هم برخوردار نشده‌اند (Kiely 1995: 86).

ایراد چهارم جامعه‌شناسی مدرن توسعه معطوف به درک جایگاه و نقش عنصر خارجی در فرایند توسعه‌نیافتگی جهان سوم است. نوسازی و نظریه‌های مرتبط با آن علی‌الاصول توسعه را امری درون‌زا تلقی کرده و از این‌روی، عوامل و نیروهای خارجی از نظر آن‌ها عناصری خنثی و بی‌طرف محسوب می‌شوند. این باور به‌ویژه در عصر وابستگی متقابل پذیرفتنی نیست. نظام بین‌الملل عنصر خنثی توسعه جهان سوم نیست. موارد تجربی بسیاری در این خصوص می‌توان فهرست کرد که تحریم‌های ظالمانه علیه جمهوری اسلامی ایران یکی از موارد اخیر آن است. در نظریه‌های مارکسیستی جامعه‌شناسی توسعه درخصوص

نقش نظام بین‌الملل دیدگاه منسجم و یک‌پارچه‌ای وجود ندارد. بعضی از آن‌ها همانند کاردوسو، فرانک، انزوفالتو، والرشتاین، و... نظام بین‌الملل را عامل عقب‌ماندگی جهان سوم می‌دانند، اما بعضی از آن‌ها از جمله مارکسیسم ارتدکس و به‌طور خاص بیل وارن نظام بین‌الملل را یک عامل مثبت و مؤثر در توسعه جهان سوم قلمداد می‌کنند. این گروه تحت تأثیر باورهای کارل مارکس در خصوص جایگاه مثبت استعمار بریتانیا در توسعه هند معتقدند که سرمایه‌داری جهانی نقش مهمی در استقرار بورژوازی ملی در جهان سوم و حرکت به سمت سوسیالیسم دارد (Warren 1980: 176). از بعد دیگر، سایر رویکردها و نظریه‌های مارکسیستی همانند والرشتاین و سمیر امین نیز با اتخاذ رویکرد نظریه عمومی سیستم‌ها هرگونه تفاوت‌گذاری در میزان اثرگذاری نظام بین‌الملل در فرایند توسعه‌نیافتگی جهان سوم را انکار کرده و با پذیرش نوعی نگاه اقتصادزده سایر تعاملات نظام بین‌الملل با جهان سوم (پیرامون) را از جمله تعاملات سیاسی، اجتماعی، فرهنگی، و... را بی‌ارزش قلمداد می‌کند (از کیا ۱۳۸۱: ۳۰۸-۳۱۰).

نقد پنجم بر جامعه‌شناسی مدرن توسعه به اهمیت سنت «در فرایند توسعه مربوط است. دیدگاه‌های مدرن توسعه و توسعه‌نیافتگی» به‌طور کلی سنت را یک مانع د برابر ترقی می‌دانند. در نظریه نوسازی و وابستگی سنت را در برابر تحول و توسعه قرار می‌دهند و بر آن‌اند که کنار گذاشتن مؤلفه‌های سنتی راه را برای جهش به سمت پیشرفت و تکامل باز می‌کند. در نگاه مکانیکی روستو، توسعه با عبور از جامعه سنتی شروع و جهش پیدا می‌کند. نظریه پردازان وابستگی هم تحت تأثیر مارکسیسم و به‌ویژه رویکرد ماتریالیسم تاریخی بر آن‌اند که تنها با شکستن سنت است که می‌توان انتظار جامعه سوسیالیستی داشت. آن‌ها سنت را به‌طور کلی محافظه کار و ارتجاعی می‌دانند و راه رسیدن به انقلاب سوسیالیستی را در تخریب سنت‌ها تلقی می‌کنند (impasse). در دنیای امروز مسئله بازگشت به سنت‌ها به‌عنوان پایه‌هایی برای پیشرفت و توسعه دوباره مطرح شده است (Handelman 2013: 18). مبانی بسیاری از نظریه‌های توسعه از جمله نظریه‌های نولیبرالیستی بازگشت به سنت‌ها و حفظ آن‌ها است. رویکردهای نهادگرا هم بر نقش غیرقابل انکار نهادهای سنتی در فرایند توسعه تأکید جدی دارند (نورث ۱۳۷۷: فصل پنجم). تجربه توسعه در ژاپن نیز بر اهمیت مؤلفه‌های سنتی در فرایند توسعه تأکید دارد.

نقد ششم بر جامعه‌شناسی مدرن توسعه آن است که همه نظریه‌های این حوزه نظریه‌های انسان مرکزگرا (anthropo centerism) هستند. برای آن‌ها انسان کانون توسعه و تمام آن‌چه که در هستی وجود دارد در حاشیه قرا می‌گیرند. پی‌آمدهای این نگاه که هستی

را ابزاری در خدمت انسان تلقی می‌کند و به او اجازه می‌دهد تا به‌صورتی دل‌بخوآهانه از همه‌چیز هستی استفاده کند؛ به‌ویژه در بحث‌های زیست‌محیطی و اکولوژی اجتماعی بسیار قابل توجه است (Paterson 2001: 278). در این باور، رابطه انسان با محیط زیست او رابطه‌ای یک‌جانبه است. انسان می‌تواند بر طبیعت مسلط شود و آن را بنابر میل خود تغییر دهد. این‌گونه است که در جامعه‌شناسی مدرن توسعه سایر گونه‌های زیستی اعم از گیاهی و جانوری هیچ‌گونه حقی درمیان انسان‌ها ندارند و آن‌ها فقط ابزارهایی برای رفاه انسان هستند. نتیجه این رویکرد آن است که امروزه کره زمین با مشکلات متعددی از جمله گرمایش زمین، آلودگی هوا، خاک و آب، انفجار جمعیتی، مهاجرت، پدیده آوارگان زیست‌محیطی، قحطی، خشک‌سالی، و ... مواجه است. باور بسیاری از نظریه‌پردازان توسعه آن است که جای‌گزینی باور اکوستریسم (ecocenterism) به‌جای انترپوستریسم از الزامات زیستن در عصر حاضر است (ibid: 279). از نظر نگارنده نظریه‌های مدرنیزاسیون و وابستگی کاملاً انسان‌مركزگرا هستند و به پی‌آمدهای زیست‌محیطی این باور اساساً توجهی نمی‌شود. درنهایت، نقد هفتم بر جامعه‌شناسی توسعه را می‌توان از منظر فرجام‌انگاری (teleology) بیان کرد. نظریه‌های جامعه‌شناسی توسعه اعم از نوسازی و وابستگی تحت تأثیر ارائه پدران فکری خود، از آدم اسمیت و آگوست کنت گرفته تا کارل مارکس، کاملاً در نوعی فرجام‌انگاری گرفتارند. این مجموعه فکری مدرن برای زیست انسانی غایت‌های خودبنیاد تصور می‌کند و حرکت انسان را به سمت این غایت‌ها مسلم می‌داند. از مباحث آدم اسمیت درخصوص گذار جوامع از کشاورزی به سمت صنعتی شدن تا مباحث آگوست کنت در بحث از مراحل سه‌گانه ترقی تا اندیشه تاریخی - فلسفی مارکس در ماتریالیسم تاریخی، جملگی، معتقدند که انسان مسیر معطوف به کمال دارد و برای غایتی در حرکت است. از نظر نگارنده میان اندیشه‌های لیبرالیستی و مارکسیستی از لحاظ فرجام‌ها تفاوت چندانی دیده نمی‌شود. این‌گونه است که پایان تاریخ برای همه این اندیشمندان یکسان است و آن هم عبارت‌اند از: دستیابی به جامعه آزاد و برابر.

دشواری نگاه غایت‌گرایانه فوق آن است که گویی مسیر حرکت انسان از پیش تعیین شده و این موجود در برابر حرکت تاریخ دست‌وپا بسته است. چنین باوری نوعی تلقی ساختارگرا و جبری را حاکم می‌کند که کارگزاران توسعه را در برابر عناصر کلی تاریخ همانند صنعتی شدن، شهرنشینی، آزادی فردی، عدالت، و برابری انسان‌ها و ... موجوداتی از پیش تسلیم‌شده و اقباع‌شده می‌داند (Kiely 1995: party). در این باور، تفکر توسعه و پیش‌رفتن به سمت صنعتی شدن و ... ممکن است تند یا کند شود اما بازگشت‌پذیر نیست.

در یک نگاه منطقی و نقادانه، می‌توان گفت که مکاتب مدرن توسعه، اعم از چپ و راست، به‌دنبال ترسیم یک آینده خیالی هستند که از امروز تحقق آن را حتمی می‌دانند. ضعف کلیدی چنین باوری آن است که از خصیصه‌های سیال، متغیر، ناپایدار، و دگرگون‌شونده انسان اجتماعی غفلت دارند. این نگاه ساختارگرایانه به‌طور کلی برای خواسته‌ها، نیازها، و توان کارگزار توسعه (مثلاً کشورهای جهان سوم) ارزش چندانی قائل نیست (Chaudhry 2013: 35).

۳. پساتوسعه‌گرایی به‌مثابه عبور از بن‌بست‌های توسعه

مفهوم پساتوسعه‌گرایی مفهوم جدیدی نیست. این مفهوم در جامعه‌شناسی توسعه هم‌پای پست‌مدرنیسم پیش‌رفته است. این مفهوم در اوایل دهه ۱۹۹۰ با تکیه بر مؤلفه‌های اصلی نظریه نوسازی همانند تقلیل‌گرایی، عام‌گرایی، و قوم‌محوربودن در برابر این نظریه قرار گرفت؛ از این‌رو، پساتوسعه‌گرایی به‌شدت تحت تأثیر رویکرد فوکویی در درک مدرنیته است (Kippler 2010: 2). هدف از این برنامه تحقیقاتی ساختارشکنی از مفهوم توسعه با هدف کشف عملیات قدرت و معرفت در کردارها و گفتمان توسعه است. از این‌جهت، پساتوسعه‌گرایی تمام انتقادات پست‌مدرنیسم بر مدرنیته را برای نقد «توسعه‌گرایی» به‌کار می‌بندد (ibid: 4). پساتوسعه‌گرایی با اتخاذ رویکردهای اجتماعی و مردم‌گرایانه در درک توسعه، پایه‌های فرهنگی، اقتصادی، فلسفی، و سیاسی توسعه و توسعه‌گرایی را نقد و برهمن اساس توسعه و توسعه‌گرایی را بازتابی از مناسبات قدرت می‌داند. آنچه بیش‌از همه در این‌جا مورد توجه است نظریه مدرنیزاسیون است. در نگاه پساتوسعه‌گرایی، نظریه یا نظام معرفتی مدرنیزاسیون باز نمودی از روابط قدرت پس‌از جنگ جهانی دوم است. اگر این گفته رابرت کاکس را بپذیریم که «نظریه همواره برای کسی و برای هدفی است» (Devetak 2001: 159). آن‌گاه این پرسش مطرح می‌شود که هدف از نظریه مدرنیزاسیون چیست؟ و این نظریه به‌دنبال تأمین منافع چه کسی یا چه کشورهایی است؟ واضح است که نظریه نوسازی مجموعه‌ای از دستورالعمل‌های اجرایی برای توسعه جهان سوم در آغاز جنگ سرد است. غرب با اتخاذ رویکردهای مختلف از جمله نظم برتن وودز، طرح مارشال، پیمان‌های متعدد دوجانبه و چندجانبه اقتصادی و نظامی به‌دنبال مهار کمونیسم بود. نظریه نوسازی هم رسالتی این‌گونه داشت. این نظریه با هدف جلوگیری از گسترش ویروس کمونیسم و نفوذ شوروی در کشورهای متزلزل جهان سومی طراحی شد

(اسماعیلی ۱۳۹۴). پساتوسعه‌گرایی بر مبنای چنین نگاهی نظام باوری خود را سامان می‌دهد؛ به عبارت دیگر، ساخت اجتماعی و ایدئولوژیکی توسعه در رویکرد نوسازی باعث شده است تا گفتمان پساتوسعه‌گرایی این رویکرد را بازتاب الگوی هژمونی غربی و غربی‌سازی جهان تلقی کند. توسعه به عنوان یک ایدئولوژی و یک چشم‌انداز اجتماعی ریشه در آرمان‌های نوسازی دارد که کشورهای جهان را به پیروی و تقلید از مدل جهانی اقتصاد و جامعه غربی تشویق می‌کند (Rahnema and Bawtree 1997: 44-46).

عناصر اصلی مکتب پساتوسعه‌گرایی بر آن‌اند که توسعه همیشه ناعادلانه بوده و هرگز کارکرد درستی نداشته و در این زمینه شکست خورده و به بن‌بست رسیده است. به‌باور ولفگانگ ساکس (Wolfgang Sachs)، یکی از اعضای اصلی مکتب پساتوسعه‌گرایی، ایده توسعه همواره ثابت است و پویایی ندارد. این ایده همانند ساختارهای انسانی و غیرانسانی در نزدیک‌ترین زمان ممکن بی‌مصرف شده و درجا می‌زند (Sachs 1992: 23-24).

پساتوسعه‌گرایی بر آن است که نظریه توسعه غالباً یک نظریه قوم‌مدار و اروپامحور است که داعیه جهان شمولی دارد. مدعی است که راه درست همان راه غرب است و عدم تحول زمینه‌های محلی، فرهنگی، و تاریخی مردمان توسعه نیافته باعث می‌شود تا آن‌ها در جهان مفرط توسعه نیافتگی و بی‌ثباتی باقی بمانند (Willis 2005: 111-113). این گونه است که اساس کار پساتوسعه‌گرایی را بایستی ترویج تکثرگرایی در امر توسعه بدانیم. آن‌ها معتقدند که مکتب توسعه توسعه را در خود توسعه خلاصه می‌کند و جنبه‌های مردمی، انسانی، و اجتماعی توسعه یا همان جنبه‌ها و پی‌آمدهای توسعه را نادیده می‌گیرند (Shaffer 2012: 1771). پساتوسعه‌گرایی به‌طور مسلم بر آن است که ایده ظهور طبقه متوسطه شکل‌گیری سبک زندگی غربی و مشتقات آن از جمله خانواده هسته‌ای، مصرف انبوه، زندگی در حومه شهر، فضای گسترده خصوصی و ... ایده‌های واقع‌گرایانه نیست و نمی‌تواند هدف مطلوب کار و کوشش انسان‌ها در همه جوامع انسانی باشد. گاهی اجرای دستورالعمل‌های توسعه بر مبنای باورهای مدرن و نوکلاسیکی آن زمینه را برای رشد اضافی و خارج از ظرفیت‌های طبیعی انسان فراهم می‌کند که استمرار چنین مسئله‌ای می‌تواند به فروپاشی کره زمین بینجامد. این گونه است که به عنوان یکی از اولین تلاش‌ها در چهارچوب پساتوسعه‌گرایی دونالد میدوز (Donella Meadows) و همکارانش با حمایت بنیاد فولکس واگون و باشگاه رم پروژ، «محدودیت بر رشد» (limits to growth) را آماده می‌کند و حسب بررسی‌ها و شبیه‌سازی‌های کامپیوتری معتقد بودند که استمرار روند توسعه جهانی بر اساس مؤلفه‌هایی هم‌چون جمعیت جهانی، صنعتی شدن، آلودگی‌ها، تولید مواد غذایی، و

تهی‌سازی منابع طبیعی زمینه را برای «انحراف و فروپاشی» سیستم جهانی در میانه قرن بیست‌ویکم فراهم می‌سازد (Meadows 1972: part. t). در کنار دغدغه نسبت به استمرار روند توسعه در مفهوم مدرن آن، پساتوسعه‌گرایی در صدد غلبه بن‌بست‌های ناشی از نخبه‌گرایی در فهم توسعه است (Frangie 2011: 1187). این مسئله یعنی خروج از بن‌بست نخبه‌گرایی در فهم توسعه باعث می‌شود تا فضای گفت‌وگو برای مردم عادی که نگران آینده خود و جامعه هستند فراهم شود. نگاه نخبه‌گرایانه در فهم توسعه باعث می‌شود تا درک فرایند توسعه و انطباق با آن برای بسیاری از افراد عادی جامعه ناممکن شود. گاهی حتی افراد عادی جامعه که اکثریت جامعه هستند دست‌خوش فویبای توسعه‌شده و حرکت در این مسیر را ترسناک و موجب ازدست‌رفتن همه‌چیز می‌دانند. مقاومت در برابر توسعه از بدیهی‌ترین پی‌آمدهای توسعه است. جدول زیر مبانی تفاوت دو مفهوم توسعه و پساتوسعه را به‌درستی بر ما آشکار می‌سازد:

مبنای تفاوت	توسعه	پساتوسعه
تعریف	برپایه تولید و تغییر در طبیعت	برپایه تغییر در فرهنگ و انسانی کردن توسعه
شکل توسعه	توسعه اشیاء	توسعه انسان
منطق و الگو	کم‌یابی	فراکم‌یابی
ارزش‌ها و روابط	مادی و فردی	فرامادی و جمعی
الگوها	مدرن برون‌زا و غربی	غیرمدرن، غیرغربی، درون‌زا
نظم و عقلانیت	فنی	فرهنگی و مدنی
کارگزاران تغییر	کارفرمایان، کارگران، مردان	زنان، جوانان، افراد بومی
تحول	از بالا به پایین	از پایین به بالا
منابع تغییر توسعه‌ای	طبقات	مردم عادی
دال مرکزی	اقتصاد و رشد به‌مثابه همه‌چیز	فرهنگی و انسانی کردن توسعه
متولی توسعه	دولت‌ها و شرکت‌های سرمایه‌ای چندملیتی در عصر نئولیبرالی	سازمان‌های غیردولتی (NGO) و جامعه مدنی

پساتوسعه‌گرایی در کنار تبیین بن‌بست‌های توسعه رویکردهای جای‌گزینی را نیز عرضه می‌دارد. این مکتب با ترسیم یک چشم‌انداز خاص و با کنارنهادن بخش‌هایی از گفتمان توسعه از جمله مدرنیته، مرکزیت سیاسی، فرهنگی و اقتصادی غرب، اقتصاد بازار و جوامع اقتدارگرا تغییرات استراتژیکی را پیش‌نهاد می‌کند (Simon 2005: 327). در آثار اسکوبار (scobar) خصیصه‌های مشترک اندیشه پساتوسعه‌گرایی به‌درستی مشخص شده است.

براین اساس، پساتوسعه‌گرایی به دنبال راه‌های جای‌گزین برای توسعه براساس فرهنگ و دانش محلی است و از ایده محلی‌گرایی در توسعه دفاع می‌کند. این نگاه از جنبش‌های مردمی کثرت‌گرا حمایت و در برابر سیاست‌های سازمان‌یافته مقاومت می‌کند؛ از این‌روی، پساتوسعه‌گرایی با وام‌گیری از باور «جهانی‌بیندیشیم و محلی عمل کنیم» عملاً رویکرد بازی حاصل جمع صفری به توسعه را کنار می‌زند و راه را برای پرداخت‌های انسانی‌تر به مقوله توسعه باز نگه می‌دارد. از نظر اسکوبار، پایه‌های اساسی اقتصاد باید حول محور انسجام و هم‌بستگی همگانی و متقابل شکل بگیرد. سیاست باید به سمت نوعی دموکراسی مستقیم حکت کند و جهان سیستم علم و تکنولوژی بایستی در را به روی عرف و سنت‌های محلی و بومی باز کند (Escobar 1995: 102-108). روشن است که در برابر نگاه نخبه‌گرایانه، دستوری، ساختارگرا، و از بالا به پایین توسعه، پساتوسعه‌گرایی اهمیت را به کارگزار توسعه، شرایط اجتماعی، و نیازهای واقعی اقتصادی او می‌دهد و عملاً رویکرد مردم‌گرایانه، غیردستوری، کارگزارمحور، غیردولتی، و از پایین به بالا دارد. این است که گاهی می‌توان پساتوسعه‌گرایی را نوعی توسعه مردم‌گرا نام نهاد. در این نگاه، مردم و سازمان‌های غیردولتی جای‌گزین نخبگان دولت‌گرا می‌شوند. از لوازم پذیرش رویکرد پساتوسعه‌گرایی آن است که بپذیریم که جوامع محلی توانایی اتخاذ تصمیم برای آینده جامعه را دارند. حداکثر رسالت دولت تسهیل اثرگذاری جوامع محلی سازمان‌های غیردولتی است. دولت به واسطه فرستادگان خود اعم از مهندسان، فن‌سالاران، پزشکان، اقتصاددانان، و ... سعی در فراهم‌سازی یک زمینه مثبت برای تعامل و پویایی جوامع محلی و غیردولتی دارد (Seyfang and Smith 2007: 585). در رویکرد توسعه مردم‌گرا یا پساتوسعه‌گرا نوعی اصلاح بنیادین در مبانی توسعه جامعه لازم است تا ضمن توان‌مندسازی پایه‌های اصلی، توسعه مردم‌محور جهت توسعه را از رویکرد یک‌طرفه و از بالا به پایین به سمت رویکرد دوطرفه تغییر داد (Kleymeyer 1994: 69). در هر حال، می‌توان گفت که پنج متغیر مهم به‌عنوان محورهای اصلی پساتوسعه‌گرایی مطرح است که در ادامه به بررسی آن‌ها می‌پردازیم:

۱.۳ تأمین نیازهای اساسی

ره‌یافت تأمین نیازهای اولیه و اساسی بر ارائه خدمات عمومی برای فقرا تأکید دارد. هانت بر آن است که طرفداران ره‌یافت تأمین نیازهای اولیه خواهان پایان پروژه نوسازی نیستند،

بلکه بر توجه بیش‌تر به فعالیت‌های کوچک مقیاس برای تأمین نیازمندی‌های بخش فقیر جامعه به‌موازات ادامه سرمایه‌گذاری در زیرساخت‌های بزرگ مقیاس توجه می‌کنند. تأمین نیازهای اساسی فقرا نه‌تنها به کاهش سطوح فقر کمک می‌کند، بلکه هم‌چنین موجب بهبود آموزش و سطح مهارت مردم و نیز تقویت مشارکت آن‌ها در فرایند رشد اقتصادی می‌شود (Hunt 1989: 55). دریافت نیازهای اولیه بر رسالت اولیه حکومت‌ها در تأمین غذایی کافی، آموزش مقدماتی، مراقبت‌های بهداشتی، سلامت جامعه، عرضه آب سالم و مسکن تأکید دارد. به‌واسطه این خدمات است که مردم بخش ضعیف جامعه قدرت خرید کالا و خدمات بیش‌تر را پیدا می‌کنند و درنهایت، تقاضا برای محصولات صنعتی افزایش می‌یابد (Galtung 1987: 1-3). در مبحث پساتوسعه‌گرایی دوباره باور قدیمی تأمین نیازهای اساسی با تأکید بر رفع نیاز طبقات فقیر و مردم عادی مطرح شده است و یکی از رسالت‌های مهم دولت همین مسئله است.

۲.۳ تمرکززدایی و تغییر جهت توسعه

ره‌یافت پساتوسعه‌گرایی از تمرکززدایی به شیوه نئولیبرالیستی انتقاد می‌کند و بر آن است که دولت‌های نولیبرال تنها به‌دلیل تقویت کنترل خود بر جامعه و چابک‌سازی دولت در برابر مردم تن به تمرکززدایی می‌زنند. آن‌ها علی‌الاصول اعتقادی به واگذاری اختیار تصویب و اجرای برنامه‌های توسعه به مردم را ندارند. هدف از واگذاری در باورهای نولیبرالیستی کارآمدی دولت در برابر جامعه، بهره‌گیری بهتر از نیروی کار ارزان اجتماعی، بهینه‌سازی منابع به نفع خود، و درنهایت فرار از مسئولیت‌پذیری دولت سرمایه‌داری در قبال تحولات متعدد اجتماعی است. در برابر پساتوسعه‌گرایی، توسعه مردمی را منوط به تمرکززدایی واقعی و دادن اختیارات بیش‌تر به مردم می‌داند و معتقد است مردم و طبقات فرودست اجتماعی را بایستی به‌شکل واقعی در فرایند توسعه درگیر کرد (Willis 2005: 96).

در هر حال، اگرچه تمرکززدایی همواره موضوعی در اقتصاد و سیاست بوده است، لیکن کانون باورهای پساتوسعه‌گرایی انتقال واگذاری مسئولیت توسعه به خود مردم است. دولت‌ها یا نهادهای فرااجتماعی قدرت درک نیازهای مردم و ظرفیت لازم برای اتخاذ تصمیم در این باب را ندارند. معنی واقعی دمکراتیزاسیون از نظر اسکوبار چیزی غیر از تمرکززدایی واقعی و انتقال مسئولیت‌ها از دولت به جامعه نیست (Escobar 2000: 185).

۳.۳ تأکید بر نقش سازمان‌های غیردولتی

آن‌گونه که در مطالب پیشین گفته شد انتقال مسئولیت‌ها از دولت به مردم یکی از دغدغه‌های اصلی پساتوسعه‌گرایی است. روشن است که در این‌جا منظور از مردم توده‌های غیرمتشکل و بی‌سازمان نیست، بلکه منظور دقیقاً نهادها و تشکل‌های مردم‌نهاد و غیردولتی است. ضرورت واگذاری مسئولیت توسعه به نهادهای غیردولتی ناشی از محدودیت‌های عملکرد دولت از یک‌طرف و شکست‌های بازار در فراهم‌سازی بستر توسعه پایدار و همه‌جانبه از طرف دیگر است. سازمان‌های غیردولتی قادرند خدماتی را ارائه کنند که منطبق بر نیازهای مردمان محلی باشد. این مسئله ناشی از آن است که این سازمان‌ها در متن مردم و زندگی اجتماعی آن‌ها هستند و شناخت دقیقی از وضعیت و مطالبات آن‌ها دارند (Major 2015: 8-12). باور آن است که سازمان‌های غیردولتی در فرایند توانمندسازی جامعه برای پرداختن به ابعاد غیرمادی توسعه سودمند بوده و می‌توانند فرایند دمکراتیزاسیون را سرعت بخشند. سازمان‌های غیردولتی به‌وضوح بیش‌تر از دولت‌ها به مردمان عادی گوش می‌دهند و در برابر آن‌ها پاسخ‌گو هستند. پاسخ‌گویی آن‌ها در برابر مردم ناشی از ماهیت وجودی آن‌هاست. نهادی غیردولتی خارج از مردم نیستند و از این جهت، نفس تشکیل نهادهای غیردولتی به‌معنی توانمندشدن و سازمان‌یافتن مردم در فرایند توسعه است و این مسئله می‌تواند موجبات گسترش مشارکت مدنی و رشد دموکراسی شود (Hilhorst 2003: 40). براین اساس، است که سازمان‌های مردم‌نهاد را پاسخی به مسائل توسعه یا درمانی معجزه‌آسا برای مشکلات توسعه می‌دانند. گسترش این سازمان‌ها در جهان سوم چشم‌انداز بهتری را در توسعه جهان سوم گشوده است. در هند حداقل پنج میلیون انجمن غیردولتی و در غنا ۱۱۰۰ سازمان مردم‌نهاد ثبت شده‌اند (Willetts 2010: 34-40).

۴.۳ توانمندسازی از طریق مشارکت

توانمندسازی یکی از سازوکارهای مهم برای توسعه از اوایل دهه ۱۹۹۰ بوده است. اساس این سازوکار فراهم‌نمودن زمینه‌های کسب قدرت بیش‌تر و در نتیجه کنترل بهتر بر زندگی است (Rowlands 1997: 22-23). بدیهی است قدرت تعاریف متفاوتی دارد y از جمله قدرت را واداشتن دیگران به انجام کاری خلاف خواست g آن‌ها تعریف کرده‌اند. در این مقوله هم توانمندسازی به‌معنی خروج از ضعف و کسب موقعیتی است که حسب آن بتوان بر امور جاری زندگی اثر گذاشت. در مفهوم توانمندسازی رویکرد

پساتوسعه‌گرایی به تدوین سیاست‌ها و برنامه‌هایی برای یاری‌رساندن به «بی‌قدرت‌ها» توجه دارد (Rowlands 1998: 15). نکته مهم آن است که بدانیم کلام شکل از مداخله می‌تواند به توان‌مندسازی به‌عنوان یک دستاورد مهم توسعه منجر شود؟ اغلب ادعا می‌شود که سازمان‌های مردم‌نهاد می‌توانند جماعت را توان‌مند سازند. در کنار اهمیت سازمان‌های مردم‌نهاد بایستی به مقوله توان‌مندسازی مردمان فقیر از درون توجه کرد. توان‌مندسازی در این‌جا چیزی است که از درون برمی‌خیزد. اگرچه سازمان‌های مردم‌نهاد می‌توانند شرایط را برای توان‌مندسازی فراهم نمایند، اما درنهایت این انسان‌ها هستند که می‌توانند از فرصت‌ها بهره‌گیرند و از شرایط استفاده کنند. برای مثال، سازمان‌های مردم‌نهاد ممکن است امکانات آموزشی را برای بخش بی‌سواد جامعه فراهم کنند. لیکن، درنهایت، این افراد هستند که بایستی انگیزه و علاقه کافی به مشارکت و بهره‌گیری از امکانات داشته باشند (Willis 2005: 102-103). شاید در این‌جا مسئله «نیاز به پیشرفت» یا «میل به اکتساب»، که مک‌کلند مطرح می‌کند، اهمیت داشته باشد. بدیهی است شرط اول توان‌مندسازی نیاز به توان‌مندشدن است (ازکیا ۱۳۸۱: ۲۱۷). درهرحال، سازمان‌های مردم‌نهاد در کنار انگیزه و میل به کسب مهارت‌های جدید در مسئله توان‌مندسازی اهمیت زیادی دارد.

۵.۳ جامعه مدنی

نهادهای غیردولتی در کنار تأمین امکانات توان‌مندسازی جامعه با حضور در جامعه مدنی زمینه را برای گسترش دموکراسی فراهم می‌کنند. مفهوم جامعه مدنی دربرگیرنده مطالبات بنیادین متعددی است. این مطالبات می‌تواند بر مبنای اشکالی از همکاری در سطوح ملی، منطقه‌ای، محلی، و حرفه‌ای، به‌صورت داوطلبانه، هم‌راه با اطمینان دموکراتیک و فارغ از کنترل نفوذ یک حزب دولتی نمود پیدا کند (مدیسون ۱۳۷۸: ۳۵). این‌گونه است که بسیاری جامعه مدنی را دربرابر جامعه توتالیتر قرار می‌دهند. امروزه شاهد ظهور مفهوم «جامعه مدنی جهانی» هستیم. درهرحال، جامعه مدنی به‌عنوان یکی از ویژگی‌های دموکراسی از لوازم توسعه و از محوری‌ترین مفاهیم پساتوسعه‌گرایی است. روی (Roy) معتقد است که جامعه مدنی معادل پارادایم جدید توسعه است. از نظر وی، با بازبینی مفهوم توسعه از یک‌طرف و تأکید بر نقش جامعه مدنی از طرف دیگر می‌توان زمینه را برای خروج جوامع عقب‌افتاده از بی‌چارگی فراهم ساخت. اهمیت جامعه مدنی در توسعه مشارکت‌جویانه مردم و تمرکززدایی دموکراتیک است (Roy 2003: 82-83).

در حال، پساتوسعه‌گرایی معتقد به خارج کردن امر توسعه از دست نخبگان دولتی و احاله آن به مردم و نهادهای محلی است. توسعه را نمی‌توان برنامه‌ریزی کرده بلکه بایستی در یک فرایند آرام و تدریجی مردمان توسعه‌نیافته را به سمت تغییر وضع موجود خود حرکت داد. بدیهی است این حرکت جز با اقناع و درونی‌شدن نیاز یا میل به پیشرفت امکان‌پذیر نیست.

۴. نتیجه‌گیری

آن‌گونه که بحث شد از دهه ۱۹۵۰ نظریه‌های مختلف در باب توسعه جهان سوم بر مبنای الگوی چپ و راست مطرح شد. هر کدام از این نظریه‌ها که بر مبنای باورهای مدرن و سامانه فکری مدرنیته شکل گرفته بودند بر وجوهی از عقب‌ماندگی و توسعه‌نیافتگی جهان سوم تأکید داشتند. از دهه ۱۹۷۰ به بعد شاهد شکل‌گیری انتقادات جدی از درون و بیرون علیه الگوهای دوگانه فوق هستیم. با ظهور نظریه نوسازی، مکاتب ساختارگرا و مارکسیستی به نقد آن پرداختند. از درون نظریه‌های مارکسیستی، رویکردهای نظام جهانی، و مارکسیسم ارتدکس پایه‌های نظریه وابستگی مارکسیستی به شیوه‌های مختلف متزلزل نمودند. نظریه نومدرنیزاسیون در قالب رویکرد تعدیل ساختاری از دهه ۱۹۸۰ راه‌کارهایی را برای توسعه جهان سوم بنا نهاد. آن‌گاه مفاهیم و نگاه‌های جدید از جمله نهادگرایی و حکم‌ران خوب مطرح شدند. باور پساتوسعه‌گرایی آن است که این نظریه‌ها که در درون پارادایم توسعه قرار دارند از ضعف‌ها و مشکلات یکسانی برخوردار هستند. این مقاله ضمن برشمردن این ضعف و بن‌بست‌ها سعی داشت بر اساس نگاه پساتوسعه‌گرایی برداشت‌های متفاوتی را در خصوص توسعه جهان سوم ارائه دهد. به عبارت دیگر، ناکامی این نظریه‌ها در حل مشکلات جهان سوم و وجود شواهد تجربی بسیاری در این زمینه باعث شد تا پساتوسعه‌گرایی کلیت پارادایم توسعه را نقد نماید. پساتوسعه‌گرایی با تکیه بر نامفهوم بودن تکامل‌گرایی پارادایم توسعه، خوش‌بینی، عدم توجه جدی به نقش عوامل خارجی در توسعه‌نیافتگی به‌ویژه در نظریه نوسازی، ضدیت با سنت، غفلت از توسعه پایدار و محیط زیست، و بالأخره فرجام‌نگاری سعی در نشان‌دادن بن‌بست‌های نظریه‌های مدرن توسعه را دارد. در برابر پساتوسعه‌گرایی با رویکرد مردم‌گرا و رجوع به جوامع محلی برای دستیابی به توسعه بر مؤلفه‌هایی چون ره‌یافت نیازهای اساسی، تمرکززدایی، و تغییر جهت توسعه اهمیت نهادهای غیردولتی و مردم‌نهاد و لزوم تقویت جامعه مدنی توجه و تأکید دارد.

محصول این تلاش‌ها توان‌مندسازی و تقویت مشارکت مردمی و حرکت به سمت توسعه از سطوح محلی و پایین جامع است. در هر حال، پساتوسعه‌گرایی هم‌زاد پست‌مدرنیسم چشم‌انداز جدیدی را برای فهم توسعه پیش‌روی ما می‌گذارد.

کتاب‌نامه

- ازکیا، مصطفی (۱۳۸۱)، *جامعه‌شناسی توسعه*، تهران: کلمه.
- اسماعیلی، محسن (۱۳۹۴)، «نوسازی در ایران و ملاحظات سیاسی ناشی از جنگ سرد»، پایان‌نامه کارشناسی ارشد، استاد راهنما قدرت احمدیان، دانشگاه آزاد اسلامی واحد کرمانشاه، گروه علوم سیاسی.
- باران، پل، داب موریس، و اسکار لانگه (۱۳۵۴)، *اقتصاد سیاسی توسعه‌نیافتگی و رشد*، ترجمه فرهاد نعمانی، تهران: امیرکبیر.
- چیلکوت، رونالد (۱۳۵۷)، *نظریات توسعه و توسعه‌نیافتگی*، ترجمه احمد ساعی، تهران: مؤسسه نشر علوم نوین.
- روکس برو، یان (۱۳۷۰)، *جامعه‌شناسی توسعه (نظریه‌های توسعه‌نیافتگی)*، ترجمه مصطفی ازکیا، تهران: توسعه.
- سانتوس، دوس و دیگران (۱۳۵۸)، *توسعه و توسعه‌نیافتگی*، ترجمه فرخ حامیان، تهران: ایران.
- سو، آلوین (۱۳۸۰)، *تغییر اجتماعی و توسعه*، ترجمه محمود حبیبی مظاهری، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.
- شیخی، محمدتقی (۱۳۸۵)، *جامعه‌شناسی توسعه*، تهران: حریر.
- گیدنز، آنتونی (۱۳۷۶)، *جامعه‌شناسی*، ترجمه منوچهر صبوری، تهران: نشرنی.
- مدیسون، جی. بی. (۱۳۷۸)، *اقتصاد سیاسی جامعه مدنی*، ترجمه قدرت احمدیان، تهران: سفیر.
- ناصری، نعمت (۱۳۹۲)، «جامعه‌شناسی تاریخی و توهمات شناختی نظریه‌نوسازی در ایران ۱۳۳۲-۱۳۵۷»، پایان‌نامه کارشناسی ارشد، استاد راهنما قدرت احمدیان، دانشگاه رازی کرمانشاه، دانشکده علوم اجتماعی.
- نورث، داگلاس (۱۳۷۷)، *نهادها، تغییرات نهادی، و عملکرد اقتصادی*، ترجمه محمدرضا معینی، تهران: سازمان برنامه و بودجه.

Chaudhry, Asha (2013), *Modernization: Impact, Theory, advantages*, in: www.raijmar.com

Devetak, Kichard (2001), "Critical Theory", in: Burchill Scott and ethel, *Theories at Int-kelations*. New York: Palgrave.

Escobar, Arturo (1995), *Encountering Development: The Making and Unmaking of the Third World*, Princeton: Princeton University Press.

- Escobar, Arturo (2000), "After Post-Development", *Third World Quarterly*, Vol. 27. No. 2.
- Galtung, Johan (1978), *The Basic Needs Approach*, in: www.transcend.org
- Handelman, Howard (2013), *Challenges of third world development* (ted), New York: Pearson.
- Hilhorts, Dorothea (2003), *The Real World of NGOs: Diversity and Development*, Zed Books.
- Homer-Dixon, Thomas (2012), "On the Threshold: Environmental Change as Causes at Acute Conflict", in: Goldstein, Joshua and Jon Parehouse, *Readings in International relations*, Massachusetts: Massachusetts university.
- Hunt, D. (1989), *Economic Theories of Development: An Analysis of Competing Paradigms*, London: Harvester Wheatsheaf.
- Kippler, Caroline (2010), "Exploring Post-Development: Politics, the State and Emancipation", *Polis Journal*, Vol. 3.
- Kleymeyer, Charles David (1994), *Cultural Expression and Grassroots Development: Cases From Latin America and the Caribbean*, Lynne Rienner Publishers.
- Major, Darren (2015), "Alternative to Development", in: www.qspace. Library. Queensu.ca.
- Meadows, Donella tel (1972), *The Limits to Growth*, New York: universe books.
- Parfitt, Trevor (2002), *The End Development? Mmodernity, Post-Modernity and Development*, London: Sterling Virginia.
- Paterson, Mathew (2001), "Green Politics" in: Scott Burchell and ethel, *Theories of International relation*, New York: Palgrave.
- Rahnema, Majid and Victoria Bawtree (1997), *The Post-Development Reader*, London: Zeb Books.
- Rowlands, J. (1997), *Questioning Empowerment: Working with Women in Honduras*, Oxford: Oxfam.
- Rowlands, J. (1998), "A word of Our Time, But What does it Mean? Empowerment in the Discourse and Practice of Development", in: H. Afshar (ed.), *Women and Empowerment: Illustrations from the Third World*, Basingstoke: Macmillan.
- Roy, Indrajit (2003), "Development and its Discontents: Ciril Society as the New Lexicon, in: www.vrsers. Ox.ac.uk.
- Sachs, Wolfgang (1992), *The Development Dictionary: A Guide to Knowledge as Power*, New York: Witwatersrand University Press.
- Seyfang, Gill and Adrian Smith (2007), "Grassroots innovations for Sustainable Development: Towards a new Research and Policy Agenda", *Environmental Politics*, Vol. 16, Issue. 4.
- Shaffer, Paul (2012), "Post-Development and Poverty: an Assessment", *Third world quarterly*, Vol. 33, Issue. 10.
- Simon, David (2005), "Post Development and Post-Colonialism: Separated by Common Ground?" *Forum for Development Studies*, Vol. 32, Issue. 2.
- Warren, Bill (1980), *Imperialism: Pioneer of Capitalism*, London: Verso.
- Willets, Peter (2010), *Non-Governmental Organizations in World Politics: the Construction of Global Global Governance*, London: Routledge.
- Willis, Katia (2005), *Theories and Practices of Development*, New York: Routledge.